

وصلت در منجني سوم

پرويز اسلامپور

وصلت در منحنی سوم

شعر -

پرویز اسلامپور

نہنگ -

ای طبیعت قانونی

نہنگ -

ای موج

مجلس اول



و در آن حال -
با باکره‌ای همدوش
ست -

●
سخاوت را
فرزانی حسد
به آب می‌شود

تاستاره مجال تنفسی یا بد
تا با هزارمرد
در آویختنش را
مرک

●
من با يك چمدان مرثیه-
از راه رسیده‌ام

●
با خواهران نجابت
چگونه شب از وحشت سکنه کرد
با خواهران نجابت
چگونه مجروح و متعفن-
در فضای قیراندود
آویخته‌ایم

●
سم را عرصه‌ی پشتتازی ست

و
با پاهای طلایی
جسد شب - در انظار-
می پوسد

برای منطقه‌یی که عشق -
 مسالمتی‌ست با طاعون
 احضار هزار جلاد
 کار ناوال مشکوکی را
 (در حصار مصلحت

خبر می‌دهد

●
 گفتار را در تراخم -
 به زمستان کشیدند

ارابه‌ی برف
 نعشهای سنگین را به ترك دارد

●
 در خلیج‌بی مادر -
 ماهی بردبار

لرزشی بایدت
 تا سکون در گله‌ی گرگها متواری شود

- سیاه می آیی
با تیغی آفتابی که در علف
خوابیده

- سیاه می آیی
و بر ناقوس آویخته

●
مومیایی - که خون دوشیزه‌ی عقیق را
بگونه‌های تاریک می‌کند -

●
با تیغ‌های نارنجی شب در سایه

●
کدورت‌های فضایی زمینگیر شدند

●
و شفاف - در نیزار
خرس است اینک
که به‌گرده بانویی دارد -

●
در سرقتی که آفتاب را هم مجال تلالو نیست
ماه میخی من -
چندان بمان که قیصر حلق آویز شود

●
- سیاه می‌آیی
با تیغ‌های دشنه‌یی که به سینه داری

به اعتراف عزیمت
سوگواری ست

●
- تا به عهدی از مفرغ میثاق گذاریم

●
چشمه‌یی -

بی که اعترافی بر گیاه باشد

●
تا به عهدی از مفرغ میثاق گذاریم

●
گیسوی علف را شانه زدند

گیسوی علف را -

الکل - مبارك كره

قلاده به زانوانم افکنده -
به روستایم مبتلا کرده‌ای

●
با سپیده از راه آمده -
به چهره فیروزه را صلا داده‌ای

●
امیدواریت را
در قابی مسین آویز کردیم

در خواب بودم که پرنده
استخوان درشتی را
بر قلب گیاهی یم فرود آورده

● در ارتفاع سبز الکل
پرنده را - بی که بیم سقوطش باشد -
دیدم

● برای پرنده‌یی که بر شاخی فلزی
لانه کرده است -
مرگ آسانترین هدیه‌هاست

باختن را -
در قمارى كالان
روسپى را -
در بستر ناباورى
●
اضطرابى
اضطراب

نهرهای قهقهه
روح را وحشتزده کردند
نهرهای قهقهه
طاعون آوردند

تاریکی -
در قمار قطبهای شب
با اصوات تسلیت
می آید

اصوات طولانی
رجزهای تنبلند



اصوات طولانی
سورچیان لاغر مرگند



اصوات طولانی/آواز رطوبتند



بهار با صدای عروسکی گنجشکها
چشمهای حصیری غواص را

سوراخ کرده

انعکاس مرگ است -
که در جبهه

می سوزد

●
آوازت مرگ را در ستاره می پیچد

●
انعکاس مرگ است -
که در جبهه

می سوزد

●
چنگال به صدا افکنده
نعلین زرین تمشک را

بدوش داری

دستهای ابریشم
قناعتهای مکتوب

●
بازیچه‌های گامیاب را
به نمایش فرستادند

●
قدیسه‌ی ست -
در حجب جنایت
قدیسه‌ی ست -
در کار وزاندن اضطراب

ای حوصله‌ی برتر رفاه

●
ستاره -
آخرین مانده‌ی بسمل
ستاره -
آخرین تشنه‌ست

II

وخوك آمدنی هوئناك دارد
معشوقه‌وار - در کشتزار
تاشب را بویناك کند

●
تفنگی در انبار ترکید

●
وخوك
غورساقه‌هاست

●
به شکار عنکبوت‌های معطل
عشاق گیاهی
وصال یافتند

●
بازیچه‌های کامیاب را
به نمایش فرستادند

در قطب‌های نمور
باران می‌بارد - دایم
و در دشت کسی ست

- که می‌گوید :

رازت را با باران قسمت نکن

●
می‌کوشد ستاره را با خود آشتی دهد

●
در آستان پر شوکت
فروتنی وام نده
- ای آستانها
- ای ستار القلوب

●
و چندان که دریچه را وام می دهی
دیگر سو گند رو باهی ست
که حتما -
به رخساره ی و نوس هم
زنگوله ها دروغ گویانند

[و آنگاه سورت مہیی از راه می رسد
و می بینی مستشرقها
به شرق قلبت هجوم می آورند
و می بینی قلبت را
با بولدوزر می شکافند
و می بینی که دشنه می آید بیرون
دشنه -]

و تو آه می کشی

●
می کوشد -
به تسلا ی خویش دیگر
که بویناکی / اندوهناکی / بیمناکی
ای و نوس حقیر ژنده پوش
ای ستاره ی ضجه
ای قطب

●
نجیبزاده در ایستگاه برف
در نمهای بهار -
●

عروسی اوفلیا

I

اوفلیا -
رسمانهاش بردوش ست

-آوازخوانی دایمی ست
وشگفت
که در تعزیه هم برادری مقتول بود

●
و گیسوش -

به تراخمی مثل
که بر چشم مؤثر افتد -

- آواز خوانی دایمی ست

و آنکه تنهاست

کودکیش را -

در نگاههای طلایی خلاصه می کند

اوفلیا در مشتاقی غوطه وراست

II

اوفلیا -

بالبافت می گذرد

و لبهای آلوده اش را

به دشنامی پناه داده است

بر اوفلیا کیست که ماتم بسته است

باران در مرداب

رجز هلاک می خواند

چندان زنده است که -

زمزمه ای خاموشش کند

III

باچشمهای اطلسی -

اوفلیا -

سنگسارش را به خواب می بیند

در باد‌های نمک
سگهای وحشزده هدیه‌هاشان را فراموش کردند

اوفلیا- در درگاه باد -
آراسته-

ایستاده
و به گلو بغض خوابانده

تا روز / شبی / پرده کشیده‌ست

طرح مصر و عین

I

به موسیقی میعاد -
میکدهی تابان را
به خراباتی چند -
هدایای طاعونی را

شکفتن در مایه‌ی عطوفت بود
که ظلمت را
به عصیان‌ی خراباتی کردند

فواره اهدایی ست -

II

ملایکه‌یی به‌گنبد-

سیم باریکت

به‌گردن



مؤذن فراوانی را

می‌خواند



ای حوصله‌برای هیچ صبور نباش



ملایکه‌یی به‌گنبد

فیروزه به نگاهت

معلق

III

به چنگالی -

جنون را شیار زدند

ونس‌هراسان

در گریز سرمایه گذاری کرد

صرع

با طلعتی مدام / به طلوع نشستن

چندانی را

به خلعتی مدام - نیز

یکسر کردن

فراخ شکافتن و در به در شدن

● شکست هر زبه در گاهی
فراز آمدن

به مرداب رجز

و

به اعماق فزون
هیبت کمین داشتن

● و عاطفه‌ی سرگردان -

دوره‌گردی بی‌هوش
فزون از مایه - رقابت هشیار
- دل پایدار

مرده را به زمزمه‌ی - آواز
و

رؤیا را به شب قسم

● هیبت کمین داشت

و

فراخی غلیظ می‌شد

IV

سهل/سهلتر

- موجش آبخار

- روحش صبح

● مصاحبه‌ی تمام

(تا فراق را به چه معیار ...
مصاحبه‌ی تمام

در مسجد

شب را

ادامه دارد

روح آرام می‌غلند
و اندام در شهر گوشتی استخوان بود

V

- موسیقی به نام مبعوث است - اینک
- فراق بیتوته کرده است

بر آب ها ،
صدای گام سپیده دم است :
زنی که شادمانه
بر پله ها گذر دارد !

از شعرهای دریایی

مجلس دوم

برای زنم

زیبایی مشق می‌کند

●
انسان در ماتم آوازخوان بهتریست

●
دامادهای علف را
در کویر تیر باران کردند

●
آوازه‌های خشك - همیشه
- قابل تکرارند

یالهایی که مرثیه در باد دارند
با نیشک و دود -

تا من با هزار رخس
از آفتاب بگذرم

(که اگر به دستی است
(تازیانه - مست اندام است

●
به هزار وصله - مگر
غلامی در وعده گاه است
و بدر تمام سکه یی (که خورشید مات بود
باده دست و صد چشم

نخل نقره در بخار مشتعل
آغوشی که همیشه مجمر طاعون پرورد -

●
مسافر دشنه در کف دارد

بر بال آب
بامیزهای بازگون

- به عرصه می شکفت
باجوانه ی دلهره و شک

مهاجر از سرابهای دور می آید
مهاجر نه مصاحبی ست که به چنگال آید

●
مسافر دشنه در کف
- مگر که سپیدی دیگر در بیشه خفته است ...
می آید

شبى ست

ايستاده

به درگاه

خورشيدى

كه نوزادش را در آغوش دارد

شبى ست

در كورترين بندر

بر توسن فلزی عشق
دنیای کبروتر
تقلید کردنی ست

●
به باریکه‌ی مصیبت
سیاوش در کنارمان داشت

تا به نجات آویخته شویم -

تازه تر -
 به کشتی نوساز -
 بادبان قاتلی دیگرست

صریحتتر از گله
 ماه را به قرینه دیدیم

●
 تازه تر
 شبانی که لاله می چراند

آسمانی که همواره
 مکررست

با موسم تراخم-
 آرامش غارت می کند
 و سرمه -
 در آسمان طبل ضعیف را می کوبد
 ●
 شتاب کن
 برای تنها علفی که
 می سوزد

برای غله‌یی که دشنام می رود

به ثقل صاعقه‌ی در تو
همه‌ی شادیها
آویزان ست

●
و غبار -
همه‌ی درختها را
جاری کرد

و چون خاک
چون نسیم
صاعقه جاری شد-

موزون
درکرانه‌ی مفهوم

-ای شب آویزی

●
روزی که به ترکیب ارواح برآید

-ای مهر انگیزی
-ای ستوه

حرامی دو سرا

1

به لب از رود رفتیم-
باچشمهای لك- كه
ماه را به قرنیه‌هاش داشت

رود می آمد
بامشکل بزرگش
(هاهد هر روز-

تا با گندیده‌ها
از اعصار بگوید



شب بود
که قصه با گفتار سر آمد
(گفتار که گفتارش لاشه بود-

II

•

در حرمش یافتند
با مرد حرامی
که بازمانده‌ی نسلی آهکی بود



رود هرگز به راه نماند
(نه حتا شبی
به طبلی اگر نواختنی بود -
مشاطه را در کنار داشت
که زلفش را - زیتونی - به گلاب می شست



و آنگاه که همپاکیان
با بستری از خون
به رود رفتند
حرامی بر آب می راند و بانویش به کنار بود



حرامی هرگز به راه نماند
و فاسقان نا به کار شدند
و شهوتشان به سر بخار کرد

بازماندیم تا رفتار کسوف را
بر تارك شكافتهی رود
تصویر کنیم

دست در گردن آهو
حرامی با دعایی که به گردن دارد
و دشنه‌یی که - در خاك
می نشاند

●
به درگاه می نشیند - رود
که با آهنگ علف
زمزمه می کند

وقاصد از راه می رسد

●
حرامی بردبار
در گلخانه شغال بسته است

●
شتاب در افول بر گهاست
که گاه چنگزن را -
در التهاب سفر - دیوانه می کند
و سفر آرام گله
که به دنبال وصله به زمین نهاده

اینرا در گورستانی شنیدم:

- روح در گلوله به بند رسید
وفانوس را شکافت

ز نگوله به گوش مرد حرامی ست

کران
تا
کران
سنگ
به
سنگ
بهار را گریسته ام - که:

- چگونه بهانه جزیره‌یی شد

پدر- ای مقدس

I

با آتش-
از آبهای خلیج
با نمهای غباری که -
به صورت

واز پاره‌هایی بردوش

● با شبی که بسته بودم
از راهی دراز در آبهای کودک
و پشیزی که ماه را می سوزاند

● به دستی موسیقی و تیاتر و آب
تاشب گلوله و اشیل رویین تن

● میان هزار بیمار مشتعل که -
(با هزار کودک ضجه -
از بامها می گریند

که بازورقی از حلقه های دود و کرباس -
در فاصله های خواب آلود -
آمدنی حقیر داشته ام

II

از تاب هر آمدنی تهی می مانم

باشبی که بسته ام -

تا با هزار زمزمه -
تنهایك گور
آکنده شود

تنها سیلی که جاری می شود

● آتشی که در مسافت جاریست
ماهی که می سوزد
خورشیدی که
باطل می شود

آمدند تا منشور را به قلبمان بتابانند

برای جنگلی که باران/مثل شعله‌های آتش
بر سرش باریده -

باری
بستری فراهم آوریم

در گوشه‌ی لنگر
آفتابهای بسیار بلند
کام زده‌اند

با خاتمی برانگشتش
روز -

I

سکوت در آهن دخیل می بندد

غواصان خسته-

در اعماق نسل-

هزار جنین گیاهی را

پیوند زدند

● غواصان خسته

از راه

رسیدند

II

میدانی سکوت -

و اندیشه‌هاش :

نجیبزاده‌یی که در هزاره‌ی سوم گیاهی

حلق آویز شد

دندانهای ظهر را -
 در گردنبندی -
 برشانه‌ی کبود ستاره‌یی دارم -
 ۴۵ -
 آخرین لانه‌اش - در پاییز -
 زیر برگها گم شده

ياك نقطه‌ی بزرگ روشن -
همواره -

قلبم را می فشارد

●
سال بهار که می رسد
چلچله‌ها به یاد می آیند -
ومن از یاد می روم

● اینك كه ماه-

كلاغی ست باجیغش -

بر سرم

و پلکانهای خیس

و تقه‌ی در

(كه پاسخی ندارد)

● رمه‌ها كه بیایند

مردانگی یم‌را-

نزد سگهای سرمازده-

به زمین می‌نهم

و

دور می‌شوم

- جعبه‌ی همهمه
- جعبه‌ی نرخ

جعبه‌های خصلت



باربرها به رسی‌تال و یولون رفته‌اند.

I

چشمی به رونق -
 در مصاحبت آهن - صدا زندانی ست،

●
 دریاچه را گفتی :
 جاری شو

مرا که جز بروسواسی پایدار نیستم

چگونه چون عروسی
(دلقک وار

به بستر خواهی برد



چشمی به رونق -
تابرمرائی برفی آویز وصلت منحنی باشی

II

اینت فراق

(همیشه نوشنده

با اتمهای رقصنده ی اکسیژن

(صفرایی که در جگر اختلال آورد ...

III

و

تخمهای چروکیده - در نسلهای خمار -

تولد هاش را

در مجلس کویر

بر گزار کرد

به نزدیکترین خیمه
دامادهای علف
باد می‌خورند

●
خورشیدی را که باخته‌ایم -
در سبیدی-

تحویل می‌دهیم

●
دامادهای علف
در کویر -
تیر باران می‌شوند

در نجات

باصاعقه‌ی همدوش



بارهای مقاوم شنزار
گل‌درخورجین دارند



دوشیزه‌ی نورس
در دفينه‌ی خوابهای دریا



در نجات

باصاعقه‌ی همدوش

✽ از زبان سودابه:

«خودخواهی-دیگر-وهم نیست
«تنها چیزی که وهم نیست همین است-که
«آدم هر چه بخواهد بکند

✽ از زبان سودابه :

«ما هم که دلمان را به این خوش کرده ایم-که
«هیچ چیز فرقی نکرده است . . . -که
«همان داستانها . . .
«همان کشمکشها . . .

✽ از زبان سیاوش :

«همه تان بیمارید - بیمار خودتانید -
«دوست داشتن بیمار نمی کند - برعکس است :
«دوست داشتن آزار نیست -
«گشایش است
«نجات است

مجلس سوم

● برای آقای فریدون رهنما

سودابه ـ ها



استوایی -

به دنبال

باسرا نگشت مشتعل

ای -

آوازه‌ی آتش

●
ماه در ترعه‌ی خون راه می‌سپرد

ماه در ترعه‌ی خون راه می‌سپرد

●
گیسوان باد
چهره‌ی زخم
وسگی - به دنبال

●
ماه در کویر نمکی خون می‌خورد

واشباح سرگردانی که از فراسوترین رگه‌ی بیدار
درگذرند

وسواس و شبکه‌ی سیاه

و مرگ -
باهزار لحظه‌ی جاویدش -

●
مگر که ایمنی
فشارخاک نبود بر ریشه -

چشمهای فصل
آمده از هیولای سنگ
تافراخی ازدحام زخم -
کودن -

سیاوش از دیارهای طبیعی می آید -
از دیارهای مطهر -

تا در اعماق فصلهای جادوگر
چاههای مستور مردگان تردید را
و نبش کند

فریاد ظالم
از این دیوار گردد
به دست و پای گوسفندیش
می‌گذرد
(ماه را بردوش-)

●
در چاله‌های دفن
کفن آخرین مردگان می‌پوسد

ولاشه به آخرین مراسم غسلش می‌اندیشد

گور زاده -
با چشمهای تنگ
و گیسوی حیران -
به تیرهایش -
دعای کند

آهو به سر نوشت خود مشکوک است

و آنکه به هر حال می داند -

●
خاندان گور بستی همیشه ست

و چندان که تره‌یی مضاعف

روح را به ارا به

می راند

آهوبه سر نوشت خود گردن می نهد

مترسکی در کنار

جنایت بر شانه‌ی می نشیند

مترسکی خردسال -

در بهار -

سپیداری بر آب

در مهلت این باد موذی

می‌گذرد

با آمده های زخم
از هیاهوی روح

بر مرکبش - رف

تا با هزار شاهد
بر شود

اینان بامشتی خاک
و جلبکهای وزش

اینان که به هر میدان مبتلا بودند

می آید
از دیارهای تردید
چندانکه -

گویا - همیشه آویزان بود



در روز
تنها کفنی باد می خورد

ماه در گوش قافله راه می سپرد
ماه در گوش قافله راه می سپرد
ماه -

باز نگو به هاش -

می رود

در چار دیوار تر نیم
هفت بندِ مدام
می نالد

و تا که قاتلی ست -
اینک - سودا به
که با بار سر نوشتش
می آید

میان هفت بندِ از حاد م -
همواره -
مرثیه جاری ست

در شنزار-

تنها-

کفنی ست که

باد می خورد

تنها کفنی واسکلتی

تا بر سپیدی

از آتش سفر کنند

تنها زنگوله‌یی که بنوازد

و

نقطه‌یی که به روز برسد

در

یاد - داشت منوچهر شفیانی

به چهره از سفر
تا بر شکسته‌یی استوانه
●
چگونه با ستاره‌ی خرمن
از همه‌ی باد
بگذرم

من که اینسان عریانم

من که اینسان بی شکیب

در مهلت کدامین میثاق -

کدام اهریمن -

از همچنین تار کی شکافته / و

نیز

که محرابی باشم

میراث سیاوش را



کلمه‌یی از ترنم

می آراست

تا به عفونتی از حسد

امیدواری مرا

تسخیر کند -

شاید - به آخرین سوار

که - همواره - براسبی سپید

بانگ می‌زد

از دور خبر دهم -



این
اسطوره‌ی بی‌بازگشت
ست

این
همه‌ی چاله‌هاست

من
که در گله‌ی زاده‌ام

من
که در خون بال می‌زنم

من
که با آخرین شبان
از گله بسیار گفتم

به تيول تيغزن -
اينك - خورشيد
كه باميناها از عتيق مي رويد

●
رستاخيز اين بردبار -
در بلوغ كمسال بهار -
به حسد رود مي افزايد

و سودا به برباد مي نشيند



● يك نمايشنامه‌ی شعر پروزه اسلامپور (درسه پرده)
به چاپ خواهد رسید

